

زندگی پشت‌پله‌ها!

زندگی معلولان پشت پله‌ها گیر کرده است؛ پله‌هایی در شهر، پله‌هایی در نگرش خانواده و جامعه و پله‌هایی در قوانین



■ ساعت ۸:۳۰: مسیر مدرسه، میدان نبرد با شهر

در مسیر مدرسه، پیاده‌روها ناهموارند. علی به نقطه‌ای اشاره می‌کند که پیش‌تر یک بار چرخ ویلچرش گیر کرده و نزدیک بود بیفتد. «برای همین دائم باید مامان یا بابا کنارم باشند. من می‌خواهم مستقل باشم، ولی نمی‌شود.»

سر خیابان منتظر تاکسی ایترنتی می‌مانیم. مادر با خنده می‌گوید: «بیشتر راننده‌ها وقتی ویلچر را می‌بینند، منصرف می‌شوند. فکر می‌کنند کار اضافه است... در حالی که به والله آرزو داریم یک روز این بچه بتواند بدون ترحم یا نگاه عجیب، از یک ماشین معمولی استفاده کند».

وقتی به مدرسه می‌رسیم، اولین مانع همان پله‌هاست. مادر مجبور است همراه دو نفر از رهگذر از کنار مدرسه، ویلچر را از پله‌ها بالا ببرند.

یکی از اولیا که عبور می‌کند، زیر لب می‌گوید: «من نمی‌فهمم چرا میارنش اینجا؟ مدرسه است دیگه، نمی‌تونیم که همه‌جارو برای اون‌ها تغییر بدیم.»

مادر بی‌صدانگهش می‌کند؛ نگاهی خسته از سال‌ها فاقطوت. در حیط مدرسه چند دانش‌آموز با کنج‌کولی به علی نگاه می‌کنند. بعضی‌ها لبخند می‌زنند، بعضی‌ها نه. علی می‌گوید نگاه‌ها اذیتش نمی‌کند، اما گاهی حرف‌ها اذیت می‌کند.

■ اهمیت آموزش و پیشگیری، روایتی از ریشه‌ها

در راه بازگشت، مادر درباره علت معلولیت علی صحبت می‌کند. «از دواج قبلی بود، البته نه خیلی نزدیک. ما آن زمان چیزی درباره از آمایش‌های ژنتیک نمی‌دانستیم. اگر کسی بود که ما

نیره ساری

کوچه فرعی بار یک و پسر از دست‌اندازهای کوچک و بزرگ است. خانه‌ای که مقابلهش می‌ایستم یک پله کوتاه دارد؛ پله‌ای که شاید برای یک فرد سالم حتی دیده نه‌نشود، اما برای خانواده‌ای که داخل این خانه زندگی می‌کند، معنایش «مانع» است؛ مانعی کوچک که می‌تواند شروع یک رنج بزرگ باشد. مادر در راه به آرامی باز می‌کشد. لبخندی خسته اما صمیمی دارد، می‌گوید: «بفرمایید، فقط مواظب باشید... همین پله هر روز برای علی شروع در درس می‌شود.» نوجوان ۱۵ساله مبتلا به معلولیت جسمی - حرکتی، از همان جا برابرم دست تکان می‌دهد. روی ویلچر نشسته و با دقت حرکت‌ها را دنبال می‌کند. او دانش‌آموز پایه نهم و علاقه‌مند به کامپیوتر و طراحی است اما پیش از هر آرزو و استعدادی، یک حقیقت تلخ در زندگی‌اش وجود دارد: «شهر و جامعه برای او ساخته نشده‌اند.» این گزارش روایت یک روز عادی از زندگی علی و خانواده‌اش است؛ روزی که شاید برای ما معمولی باشد اما برای آنها پر از موانع کوچک و بزرگ که هر کدام می‌توانند عزت نفس، فرصت آموزش، کیفیت زندگی یا حتی سلامت فرد معلول را تهدید کند.

■ ساعت ۷صبح، شروع روزی که از قبل قابل پیش‌بینی است

مادر در حالی که کیف دستی و چند پوشه آموزشی را آماده می‌کند، می‌گوید: «از ساعت ۶صبح بیدارم. اول باید علی را آماده کنم. کارهایی که برای بچه‌های دیگر شاید ۱۰ دقیقه طول بکشد، برای ما ۳۰ تا ۴۰ دقیقه زمان می‌برد.» او درباره آموزش‌های اولیه‌ای که سال‌ها قبل از سوی بهزیستی دریافت کرده صحبت می‌کند، اما با لبخند نیمه تلخی اضافه می‌کند: «بعد از آن دیگر کلاس جدی‌ای برای‌ا ما نبود. خیلی چیزها را خودم با تجربه یاد گرفتیم... کاش برای خانواده‌ها دوره‌های منظم برگزار می‌شد.»

پدر که در همین ساعت از خانه خارج می‌شود، دستی روی شانه پسر می‌گذارد و می‌گوید: «مشکل فقط آموزش نیست. از هزینه توان بخشی بگیر تا وسیله کمک‌حرکتی... انگار هر چیزی که برای بچه‌های معلول لازم داریم، چند برابر سخت‌تر و گران‌تر است.»

برای علی مسیر مدرسه مهم‌ترین چالش روزانه است؛ مدرسه‌ای که مناسب‌سازی نشده و پله‌هایی بلند دارد. مادر آهسته می‌گوید: «چند بار رفتم آموزش و پرورش، گفتیم با مدرسه را درست کنید یا امکان انتقال به مدرسه مناسب‌سازی‌شده بدهید. اما فقط گفتند بوجه نیست. برای همه چیز می‌گویند بوجه نیست».

نیره محمودی

در ورودی مترو شلوغ است. صدای کشیده شدن چرخ چمدان‌ها روی پله‌ها با صدای پیوسته هشدار قطار مخلوط شده. میان این رفت و آمد، زنی

با ویلچر کنار دستگاه بلیت ایستاده. نه به‌خاطر ازدحام، بلکه چون آسانسور «خارج از سرویس» است، تابلویی زرد رنگ که مثل یک جمله تکراری، انگار سال‌هاست جای خود را عوض نکرده. زن، آرام آرام در گوشه‌اش دنبال شماره‌ای می‌گردد. به مسئول ایستگاه رنگ می‌زند. چند دقیقه بعد، مرد جوانی که جلیقه آبی پوشیده، نزدیک می‌شود و می‌گوید: «سکوی پایین فقط با آسانسور ه. الان امکانش نیست، اما می‌تونیم کمک کنیم تا از مسیر کار کنار برید ولی به پله داره...». زن، با نگاهی که پیش از ناامیدی، خستگی در آن نشسته، جواب می‌دهد: «همین دیروز هم همینو گفتین.» اطراف‌شان جمعیت رد می‌شود. هیچ‌کس نمی‌ایستد. هیچ‌کس هم نمی‌فهمد همین چند ثانیه، برای یک نفر معنایش این است: «شهر، امروز هم برای تو آماده نیست.» این گزارش درباره همین «آماده نبودن» است، درباره شهری که برای بسیاری فقط کمی سخت است، اما برای گروهی دیگر هر روز دوباره از نو، مسیر را می‌بندد.

■ شهرهایی که ترافیک را به آدم‌ها ترجیح می‌دهند

وقتی درباره دسترس‌پذیری صحبت می‌شود، اغلب اولین تصویر، رمپ و آسانسور است، اما واقعیت بسیار گسترده‌تر و پیچیده‌تر است. کافی است یک روز از زاویه نگاه یک فرد دارای محدودیت حرکتی به شهر نگاه کنیم، از لحظه خروج از خانه تا رسیدن به محل کار.

در بسیاری از محله‌ها، پیاده‌روها برای تردد خودروها باز طراحی نشده‌اند: سبور مارکتی که محصول تخلیه می‌کند، موتورسی که منتظر مشتری است، خودرویی که فقط ۱۰ دقیقه پارک شده یا مصالحی که کنار خیابان گذاشته‌اند، اما برای فردی که به ویلچر متکی است، همین ۱۰ متر می‌تواند ۱۰۰ بار توقف، ۱۰ بار درازماندن و ظاهرأ ۱۰ بار حس «در حاشیه بودن» ایجاد کند. شهرهای ما، حتی وقتی ساختمان‌های جدیدشان لوکس‌تر و مدرن‌تر می‌شود، هنوز برای «حرکت مستقل» طراحی نشده‌اند. بیشتر برای «حرکت سریع» ساخته شده‌اند. تفاوت همین است: سرعت مهم‌تر از دسترسی است.

■ پله‌هایی که آدم‌ها را پایین می‌کشند

«محمدامین» ۲۸ساله، کارمند یک شرکت خدماتی است. ساختمان محل کارش تازه‌ساز است و ظاهرأ استاندارد، اما آسانسور طبقه همکف دارد، نه پارکینگ، یعنی هر روز صبح، او باید از پله‌های پارکینگ تا همکف بالا برده شود.



که ساخته، نشان می‌دهد. از آرزوهایش می‌پرسم. می‌گوید: «دوست دارم برنامه‌نویسی یاد بگیرم. می‌خواهم یک روز سر کار بروم، مثل بقیه، ولی می‌ترسم شهر آماده نباشد یا مردم فکر کنند من نمی‌توانم.»

از او می‌پرسم چه چیز بیش از همه آزارش می‌دهد؟ بدون مکث می‌گوید: «ترحم. نگاه ترحم می‌آدم را نابود می‌کند.» پدر، خسته از کار، کنار ما می‌نشیند. می‌گوید امروز هم برای گرفتن یک وام حمایتی ثبت‌نام کرده اما ظرفیت تکمیل شده است: «حمایت‌ها روی کاغذ زیاد است اما در عمل خیلی‌ها گش‌شان نمی‌آید. اگر قوانین اشتغال معلولان اجرایی شود، اگر مناسب‌سازی شهری جدی شود، اگر خدمات توان‌بخشی فراگیر باشد، خیلی از مشکلات حل می‌شود.»

از او می‌پرسم مهم‌ترین مطالبه معلولان چیست؟ می‌گوید: «احترام» فرصت برابر و اینکه مثل یک شهروند عادی دیده شوند.»

■ جمع‌بندی روز، از پله‌های خانه تا پله‌های جامعه

وقتی خانه را ترک می‌کنم، همان یک پله کوچک دوباره توجهم را جلب می‌کند؛ پله‌ای که برای من فقط «یک تکه سیمان» است اما برای علی و هزاران فرد معلول، نماد تمام نابرابری‌هایی است که از دل بی‌توجهی و بی‌تفاوتی بیرون آمده‌اند؛ پله‌ای در مدرسه، پله‌ای در خانه، پله‌ای در محل کار، پله‌ای در ذهن جامعه، پله‌هایی در قوانین، در نگاه‌ها و در فرهنگ که همه و همه نشانه تبعیض و بی‌توجهی است.

این گزارش یک روز از زندگی علی بود، اما واقعیت این است که علی تنها نیست و هزاران نفر همچون او درگیر این پله‌ها و موانع هستند.

تجربه میدانی و ضرورت‌های اصلاح می‌گوید در گام اول پیشگیری با آموزش ممکن است. آگاهی درباره ازدواج قبلی، ژنتیک، بارداری سالم، واکسناسیون، رفتارهای پرخطر یا حتی کمبود ید و آهن در دوران بارداری چقدر مهم است. آموزش است که پیشگیری می‌آورد.»

■ ساعت ۱۲ظهر، بازگشت از مدرسه و شروع بعدازظهر توان بخشی

بالا آوردن ویلچر از پله‌های خانه دوباره همان داستان تکراری است.مادر می‌گوید چندبار برای نصب رمپ کوچک درخواست داده‌اند اما مالک قبول نکرده است: «می‌گوید ظاهر ساختمان خراب می‌شود! انگار راحتی یک انسان معلول کمتر از زیبایی ظاهری دیوارهاست.»

بعد از ناهار، نوبت کلاس توان بخشی است. علی هفته‌ای سه بار فیزیوتراپی می‌رود. «بیمه فقط بخش کمی را پوشش می‌دهد. بقیه‌اش را خودمان باید بدهیم. برای خیلی از خانواده‌ها این

هزینه‌ها کمر شکن است.»

■ ساعت ۱۸، روای استقلال علی

علی دستش را روی موس می‌گذارد و در صفحه‌نمایش طرحی

«دست‌رسی به ساختمان»، یعنی مشکل قبل از رسیدن به مرحله اصلی شروع می‌شود.

■ تعارف حضور و واقعیت نبودن

بسیاری از سازمان‌ها در سال‌های اخیر از حضور افراد دارای معلولیت سخن گفته‌اند، اما در عمل، شرایط محیط کار هنوز برای تردد مستقل و حضور مستمر آماده نیست. نمونه‌ای واقعی از این وضعیت است. شرکت او در طبقه سوم ساختمانی قدیمی قرار دارد. آسانسور هست، اما کوچک و قدیمی. ویلچر او داخل آن نمی‌شود. شرکت برایش «ستیار جابه‌جایی» تعیین کرده؛ کسی که هر روز کمکش می‌کند از پله بالا برود.

سحر می‌گوید: «من اینجا کار می‌کنم، اما مستقل نیستم. حضور دارم، اما مثل بقیه نیستم، حتی بعضی وقت‌ها حسی که مدیرها نسبت بهم دارن اینه که من «تکلیف اجتماعی» شرکت هستم... این دردناک‌تر ه. بازار کار دست‌رس‌پذیر، یعنی فرد نه فقط حضور داشته باشد، بلکه حضورش کرامت، آزادی و استقلال داشته باشد.

■ شهر گشتار، شهر رفتار

در شبکه‌های اجتماعی، معمولاً روایت‌ها بسیار زیباست. کاربران کمپین می‌سازند، مسئولان می‌گویند «پیگیر هستیم» و رسانه‌ها گزارش‌هایی از لزوم توجه منتشر می‌کنند، اما شهر، برخلاف این گشتار پرا‌ر‌زو، همچنان به رفتار واقعی‌اش وفادار مانده؛ ساخت‌وسازهایی که دست‌رس‌پذیر نیست، اصلاحاتی که نصفه می‌ماند، استانداردهایی که روی کاغذ زیباست اما در عمل اجرا نمی‌شود. یک معمار شهری می‌گفت: «دست‌رسی‌پذیری نه هزینه زیاد دارد، نه تکنولوژی پیچیده. فقط خواستن می‌خواهد، خواستن واقعی.» وقتی شهرداری‌ها در هر منطقه، هزاران پروژه عمرانی دارند، اما یک رمپ ساده در بسیاری از پیاده‌روها نیست، مشکل کمبود بوجه نیست، مشکل کمبود اهمیت است.

■ یک زندگی معطل مانده

وقتی درباره معلولان حرف می‌زنیم، اشتباه است فکر کنیم این موضوع مربوط به یک گروه کوچک است. آمارهای جهانی و تجربیات پزشکی نشان می‌دهد تقریباً همه ما در طول زندگی ممکن است حداقل یک بار نیازمند دست‌رس‌پذیری باشیم؛ پیر شدن، آسیب دیدن، گچ گرفتن یا یا حتی همراهی با یک فرد دیگر.

هرم دست‌رس‌پذیر، فقط برای معلولان نیست، برای همه مردم است، اما شهری که این را نبیند، عملاً بخشی از شهروندان را هر روز به عقب هل می‌دهد. در ایستگاهی که زن اول داستان در آن ایستاده بود، آخرین جمله‌اش این بود: «مشکل اینیه که شهر به ما فکر نمی‌کنه. به روز، دو روز یا سه روز... این چیزیه که آدم‌ها فرموده می‌کنه.»

این گزارش درباره همین فرسودگی است، درباره آدم‌هایی که پشت یک آسانسور خراب، نه فقط مسیرشان، بلکه بخشی از زندگی‌شان معطل می‌ماند.

مدیرمسئول: محمد جواد اخوان

سر‌دبیر: غلامرضا صادقیان

دبیر ویژه‌نامه: حسین گل محمدی

همکاران تحریریه: نیره ساری، نیره محمودی

محبوبه قربانی

چاپ: همشهری

معلولیت در آیین‌ه فرهنگ:

آزمونی برای جامعه نه برای انسان

ناصر سهرابی

نور وارد سالن می‌شود، مردی روی ویلچر کنار پنجره نشسته، دستش بی‌حرکت اما نگاهش پسر از حرکت است. هیچ موسیقی‌ای پخش نمی‌شود، سکوتی سنگین و خالص. این همان لحظه‌ای است که جامعه باید بایستد و بپرسد: چرا هنوز نگاه ما به معلولیت ناقص و کلیشه‌ای است؟ سوم دسامبر روز جهانی معلولان، فقط یک مناسبت نیست، قاب آیین‌های است که ما را وادار می‌کند ببینیم کجای مسیر فرهنگ، آموزش، هنر و عدالت متوقف مانده‌ایم. کشور ما سال‌هاست درباره پیشگیری صحبت اما دیر عمل کرده است. طرح‌های آموزشی و بهداشتی فراوانند اما اجرا پرآکنده و نیمه‌کاره. مدارس هنوز برای یک «نوع واحد» از بدن و ذهن طراحی شده‌اند، کتاب‌های درسی بریل یا صوتی مناسب‌سازی نشده، معلمان آموزش فراگیر ندیده‌اند و دانشگاه‌ها در دست‌رس‌پذیری با مشکل مواجهند. دانش‌آموز معلول اغلب میهمان کلاس است، نه عضو طبیعی از جمع. وقتی آموزش فراگیر رخ ندهد، هر گشتار درباره عدالت آموزشی بوج‌اش، فرهنگ‌سازی هم در ایران گرفتار چرخه پیام‌های مناسبتی شده است. فرهنگ واقعی زمانی تغییر می‌کند که حضور معلولان در زندگی روزمره عادی شود؛ وقتی شهر برای حرکت مستقل آنان طراحی شود، وقتی کودکان شخصیت‌های معلول را در کتاب و انیمیشن طبیعی ببینند، وقتی در سربال و فیلم، فرد معلول نه قهرمان خارق‌العاده، بلکه انسانی با ضعف، توانایی و انتخاب‌های واقعی. دو کلیشه خطرناک باید کنار گذاشته شوند: معلول مظلوم نیازمند ترحم و معلول قهرمان فرآرتسانی. هر دو به ظاهر متفاوتند اما حقیقت را تحریف می‌کنند و ذهن مخاطب را محدود می‌سازند.

یک نمونه ملموس: سارا، دانش‌آموزی نابینا در تهران، هر روز با ویلچر و عصای سفید از خانه به مدرسه می‌آید. رمپ‌ها و آسانسور‌ها ناکافی هستند، معلمان آموزش کافی ندارند و بسیاری از همکلاسی‌ها بی‌تفاوتند، اما او تلاش می‌کند، می‌نویسد، می‌خواند و نمایش‌های مدرسه را اجرا می‌کند؛ تجربه‌ای که نشان می‌دهد بدون اصلاح ساختار آموزشی و فرهنگی، استعدادها نادیده می‌مانند و جامعه فرصت مهمی را از دست می‌دهد. این قاب، واقعیت‌تر از هر تحلیل خشک است و هشدار می‌دهد: معلولیت تنها مسئله شخصی نیست، بلکه از مون جدی جامعه است.

هنر، بیش از هر حوزه‌ای می‌تواند نگاه جامعه را بازسازی کند. سینما، تئاتر و رسانه ظرفیت دارند تجربه انسانی را منتقل کنند، اگر وفادار به حقیقت باشند. سینمای جهان در دهه‌های اخیر آثار بی‌ظنیری ساخته است که سطحی نمادنه و تماشاکر را وادار به تجربه کرده‌اند. فیلم «زنگ غواصی و پروانه» زندگی مردی فلج را نشان می‌دهد، بدون ترحم و قهرمان‌سازی، تنها با صداقت در تصویر محدودیت‌ها و انتخاب‌های او. «صدای فلز» مسیر ورود به ناشنوایی و بازسازی هویت را با صداقت و جزئیات روان‌شناختی تصویر می‌کند؛ صحنه‌هایی که نگاه مخاطب را به توانایی‌های نهفته و موانع اجتماعی معطوف می‌سازند. «پای چپ من» ساخته جیم شرایدان، روایت کربستی برآون را به نمایش می‌دهد؛ فیلمی که معلولیت را عرصه اراده، خلاقیت و زیست واقعی نشان می‌دهد و نه یک استعاره یا ابزار تحریک احساسات، اما نقطه اوج و متمایز کننده نگاه سینمایی، «معجزه گر» ساخته آرتور پین است. این فیلم نه فقط داستان هلن کلر را روایت می‌کند، بلکه جهان او و رابطه‌اش با معلمش آنیل تلمن را به یک تجربه فرهنگی و روان‌شناختی تبدیل می‌کند. تماشاکر می‌بیند که چگونه تلاش مستمر، آموزش مبتنی بر تعامل و صبر، می‌تواند دیوارهای ذهنی و اجتماعی را بشکند و انسان را از انزوا و نادیده انگاری خارج کند. آرتور پین با قاب‌های دقیق، نورپردازی و روایت نقطه به نقطه، مخاطب را در دل جهان هلن قرار می‌دهد، درک محدودیت‌ها، خشم، شوق یادگیری و لحظات کوچک پیروزی او. این نگاه سینمایی هشدار می‌دهد اگر جامعه چنین فرصت‌هایی ایجاد نکند، میلیون‌ها زندگی مشابه هلن در سایه بی‌توجهی باقی می‌مانند.

سینمای ایران درباره معلولیت گام‌هایی ارزشمند برداشته اما روایت‌ها ناقص مانده‌اند. قاب‌های شاعرانه ساخته‌شده، اما غالباً برای فرار از واقعیت اجتماعی. «بچه‌های آسمان» و «رنگ خدا» معلولیت را بیشتر به نماد پاکی معصومیت تبدیل کرده‌اند تا تصویر واقعیت روزمره. شخصیت معلول اغلب محور تحول دیگران است، نه قهرمان داستان خودش، او مرکز کشش نیست، بلکه ابزاری برای پیشبرد روایت است. این حذف عاملیت، فهم مخاطب را سطحی می‌کند و امکان درک مشکلات واقعی و فشارهای روانی افراد دارای معلولیت را محدود می‌سازد. مسئله مهم دیگر نبود بازیگران واقعی است، بسیاری از نقش‌ها از سوی بازیگران سالم اجرا می‌شوند. تجربه محدود و نادر حضور بازیگران معلول در تلویزیون نشان داده که تأثیر گذار است، وقتی واقعیت دیده شود، نگاه جامعه تغییر می‌کند، اما هنوز این حضور به جریان بدل نشده است. علاوه بر این دست‌رس‌پذیری سالن‌های سینما و پشت صحنه تولید فیلم‌ها نامطلوب است، اگر تماشاگر معلول نتواند وارد سالن شود یا عوامل پشت صحنه حضور نداشته باشند، عدالت فرهنگی ناقص است. سینمای ایران کمتر به مسائل ساختاری پرداخته است: تبعیض شغلی، دست‌رسی شهری، فشارهای روانی، بحران‌های مالی خانواده، حقوق شهروندی و استانداردهای توانبخشی تقریباً نادیده گرفته شده‌اند. فیلم‌ها به احساس تکیه کرده‌اند نه تحلیل. در مقایسه، سینمای جهان نشان داده است که روایت دقیق و اجتماعی می‌تواند هم اثر گذار باشد، هم هنری. تئاتر نیز در این میان ظرفیت عظیمی دارد، حضور بدن معلول روی صحنه نگاه‌ها را متحول می‌کند، اما هنوز پرآکنده است. ادبیات فارسی اغلب معلولیت را به نماد تقلیل داده، شخصیت معلول یا در درس اخلاق است یا مظهر رنج. ادبیات باید انسان بسازد نه پیام. رسانه‌ها شاید مهم‌ترین نقش را دارند، اما اغلب تنها در روز جهانی معلولان فعال می‌شوند و ۱۱ ماه دیگر سکوت می‌کنند. رسانه باید معلولیت را مسئله دائمی بداند، کلیشه‌ها را کنار بگذارد، صدا‌های واقعی را منتقل کند و از کارشناسان دارای معلولیت بهره ببرد. پیشگیری فرهنگی بعضی اصلاح نگاه قبل از آنکه تبعیض تبدیل به رفتار شود. داده‌ها نشان می‌دهند کمتر از ۳۰درصد مدارس شهر تهران برای دانش‌آموزان معلول دست‌رس‌پذیرند و کمتر از ۱۰درصد سالن‌های سینما و تئاتر استاندارد مناسب دارند. این فاصله میان سیاست و واقعیت، هشدار جدی برای جامعه است. در نهایت، اگر می‌خواهیم صادق باشیم، باید بی‌پرده بگوییم معلولیت از مون انسان نیست، از مون جامعه است. جامعه‌ای که خیابان‌هایش برای ویلچر بسته است، مدارسش برای ذهن‌های متفاوت طراحی نشده، سیستمایش از حضور واقعی معلولان خالی است و رسانه‌هایش تنها برای مناسبت‌ها صحبت می‌کنند، به معنای واقعی جامعه‌ای ناقص است. این صحنه در سینما را تصور کنید: شخصیت اصلی، تنها و محصور در قاب محدود یک شهر غیر دست‌رس‌پذیر، تلاش می‌کند حرکت کند، اما همه مسیرها بسته است، هیچ نوری در افق نیست، هیچ دستی برای کمک نیست و تماشاگر بیرون قاب، غرق در بی‌تفاوتی قاب، تصویر آینده‌ای است که اگر امروز هشدار ندهیم، فردا تکرار خواهد شد.

جامعه‌زمانی قبول می‌شود که هیچ شهروندی مجبور نباشد برای حق طبیعی زندگی درده شدن و توجیه بیاورد، وقتی آموزش، سینما، رسانه، شهر و سیاست اجتماعی همه چیز را نه از منظر ترحم، بلکه از منظر عدالت طراحی کنند. اگر این مسیر اصلاح نشود، با هر سوم دسامبر، تنها یک قاب خاموش خواهد شد؛ تصویری که نشان می‌دهد ما هنوز در تاریکی ایستاده‌ایم و نمی‌خواهیم واقعیت را ببینیم، اما اگر گام‌ها برداشته شوند، از اصلاح قوانین گرفته تا آموزش معلولان و دست‌رس‌پذیری واقعی در هنر و رسانه، شاید فردا بتوانیم بگوییم این قاب دیگر فقط فیلم نیست، بلکه زندگی واقعی دیده شده است.